

رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل

تاریخ دریافت: ۸۶/۱۱/۰۸

تاریخ پذیرش: ۸۷/۰۵/۰۵

دکتر محمد مشکات*

دکتر مهدی دهباشی**

چکیده

یک منظر مهم که از آن می‌توان رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل را مطالعه کرد، آن است که در آغاز به طور دقیق مسئله پدیدارشناسی و هدف آن مشخص گردد و آن گاه رابطه پدیدارشناسی و منطق بر مبنای آن بررسی گردد. به یک لحاظ می‌توان گفت مسئله پدیدارشناسی حقیقت معرفت یا شناسایی و هدف آن شناسایی مطلق است. پدیدارشناسی نشان می‌دهد که چگونه معرفت پدیداری چونان مسیر آگاهی طبیعی به شناسایی واقعی، که همانا قلمرو منطق است، منتهی می‌شود و چگونه معرفت طبیعی با این سفر دور و دراز خود دم به دم مراحل تکوین منطق را پدید می‌آورد. برخی از موضوعات که در اینجا در راستای بحث مورد تأمل قرار گرفته‌اند، عبارت‌اند از: پدیدارشناسی، منطق، آگاهی، معرفت، حقیقت، معرفت پدیداری، آگاهی طبیعی و علم.

واژگان کلیدی

پدیدارشناسی، منطق، آگاهی طبیعی، معرفت پدیداری، معرفت واقعی، علم، حقیقت

مقدمه

بررسی مسئله رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل نیازمند پژوهشی به مراتب وسیع‌تر از حدود یک مقاله است؛ زیرا وفادار ماندن به طرح کامل بحث در صورت تفصیل، اثری بسیار بزرگ‌تر را پدید می‌آورد و در صورت اجمال و اشاره آن را در حد یک فهرست تفصیلی قرار می‌دهد، که در هیچ یک از این دو صورت اثری به قامت یک مقاله پدید نمی‌آید. بنابراین، هر تحقیق کوچکی که به این موضوع تعلق یابد، صرفاً می‌تواند منطقه‌ای از مناطق بحث را تصرف کرده و جهتی از جهات مطلب را مورد گفتگو قرار دهد و بر همین اساس باید در آغاز، جهت یا زاویه دید خود را درباره این موضوع روشن سازد.

موضوع بحث در اینجا بیشتر از منظر معرفت یا شناسایی بررسی می‌گردد. دلیل این انتخاب این است که به نظر می‌رسد یکی از جهات مهم بحث در موضوع حاضر، این است که مسئله و هدف پدیدارشناسی در آغاز دقیقاً مشخص گردد. اگر قرار است که نسبت و رابطه پدیدارشناسی با منطق هگل روشن شود، در آغاز باید مشخص باشد که مسئله و هدف پدیدارشناسی چیست؟ و از آنجا که مسئله و هدف پدیدارشناسی هگل به یک لحاظ به شناسایی برمی‌گردد، ما موضوع بحث را از منظر شناسایی تحقیق می‌کنیم. اهمیت این نکته آن گاه مضاعف می‌گردد که توجه یابیم «پدیدارشناسی» هگل کتابی با نثری سنگین و دشوار است، چنان که می‌تواند آدمی را دچار سرگشتگی و گاه ناامیدی کرده و یا آدمی را با کافمن همداستان کند. به اعتقاد کافمن نظریات هگل در باب هدف و مقصدی که وی می‌کوشید تا در نخستین اثر خود مطرح کند، در حین نگارش آن کتاب دائماً تغییر می‌کرد تا بدان حد که وی هیچ گونه درک و دریافت واضحی از پدیدارشناسی در آن زمان در ذهن خود نداشت. کافمن ابهام و دشواری و مغشوش بودن پدیدارشناسی را حاکی از جنون نوشتن می‌خواند (کافمن، ۱۳۸۵، صص ۳۰۴-۳۱۲). بدین سان تحقیق در مسئله پدیدارشناسی نه تنها اندکی از ابرهای ضخیم ابهام را از پدیدارشناسی به عقب می‌راند بلکه امکان تحقیق در موضوع این پژوهش، یعنی رابطه و نسبت پدیدارشناسی و منطق را نیز بیشتر فراهم می‌سازد. به گفته والتر کافمن، گرچه خود هگل یک کلیت‌گرا بود، گویی کلیت‌گرایی حتی میان

بسیاری از محققان آثار هگل متروک و مهجور ماند و استادانی که به طور کلی راجع به هگل مطلب می‌نویسند، بیشتر به کاوش در جزئیات می‌پردازند. آنان در مورد این بخش یا آن بخش کتاب پدیدارشناسی تدقیق می‌کنند و احتجاج می‌ورزند و موشکافی در برخی از این احتجاجات را ترجیح می‌دهند، ولی به ندرت از خویش می‌پرسند که به راستی این کتاب درباره چیست و اصولاً منظور هگل از پدیدارشناسی چه بوده است؟ (کافمن، ۱۳۸۵، صص ۳۰۴-۳۰۵).

۱. اصطلاح‌شناسی بحث

پیش از آغاز بحث لازم است پیرامون برخی از واژه‌های مهم و اساسی توضیح فشرده‌ای داده شود. این واژه‌ها از این قرارند: پدیدارشناسی؛ منطق؛ آگاهی؛ معرفت؛ حقیقت؛ معرفت پدیداری؛ آگاهی طبیعی و علم.

۱-۱. پدیدارشناسی

اصطلاح پدیدارشناسی پیش از هگل، به وسیله لامبرت، کانت، هردر، فیخته و نوالیس به کار رفته بود و بعد از او نیز به مفهومی که هگل در ذهن داشت، به وسیله کسانی چون سر ویلیام هامیلتون، موریس لازاروس و ماخ مدت‌ها قبل از هوسرل به کار گرفته شده بود. البته مسئله پدیدارشناسی و هدف آن بر مبنای هر یک از این موارد دیگر متفاوت است و هر یک خود به طور ویژه می‌تواند موضوع تحقیق قرار گیرد. هگل این اصطلاح را در صفحه عنوان فرعی کتاب خود به کار برده و صفحه عنوان اصلی کتاب را دستگاه علم و با حروف بزرگ یاد کرده بود (کافمن، ۱۳۸۵، ص ۳۰۵). چنان که مارتین هایدگر می‌گوید عنوان پدیدارشناسی، یعنی عنوان فعلی این اثر، از سال ۱۸۳۲م. به بعد توسط دوستان هگل نهایی شده است (Heidegger, 1988, p.1). خود هگل نیز در سال ۱۸۱۲م. در دیباچه نخست جلد یکم منطق، پدیدارشناسی را بخش نخست دستگاه علم نامیده است. مقصود هگل از پدیدارشناسی چیست؟ از عبارات هگل می‌توان آموخت که مقصود از این واژه، بررسی تکامل تدریجی شناسایی یا فرایند شناسایی است که به وسیله آن علم پدید می‌آید. «این فرایندی که به وسیله آن علم

پدید می‌آید، یا این تکامل تدریجی شناسایی است که در پدیدارشناسی ذهن عرضه شده است» (Hegel, 1961, p.88). از عبارات دیگر هگل نیز می‌توان پی برد که پدیدارشناسی از نظر وی شرح معرفت یا شناسایی است، آنچنان که پدیدار می‌گردد (Hegel, 1961, pp.134-5). فویر باخ و مارکس برآنند که «پدیدارشناسی روح» تلاشی برای تعریف انسان در یکپارچگی و وحدت اوست (Marx, 1975, pp.1-2). اما با مروری بر مقدمه «پدیدارشناسی» می‌توان با رأی شارحانی مانند ورنر مارکس همداستان گردید که می‌گویند این علم فقط از آگاهی حکایت کرده و دل‌مشغول آن است (Marx, 1975, p.2). چنان که هولگیت یادآور شده، هگل یک تبیین پدیدارشناسانه آگاهی را تدارک دیده است. هگل در «پدیدارشناسی» به بررسی شیوه‌هایی که در آن‌ها مردم در وضعیت‌های روزمره به وسیله تجربه به یادگیری می‌پردازند که مثلاً این جانور یک گریه است؛ نه یک سگ یا اینکه این عمل بد است؛ نه خوب، نپرداخته است، او در «پدیدارشناسی» به بررسی انواع انتزاعی یا اشکال آگاهی از قبیل یقین حسی و یا ادراک می‌پردازد (Houlgate, 2005, p.55). هایدگر نیز به طور مشابه در شرح خود بر «پدیدارشناسی» هگل می‌نویسد: مفهوم هگلی تجربه، آن گونه که در عنوان پدیدارشناسی‌اش ظاهر می‌گردد، «یعنی علم تجربه آگاهی» به سمت مفهوم پدیدارشناسانه معاصر راجع به تجربه نرفته است، علم تجربه در اصطلاح هگلی هیچ ارتباطی با علوم تجربی به معنای جاری آن مثل زیست‌شناسی یا تاریخ ندارد. هگل نمی‌خواهد تأکید کند که این عمل باید در تجربه‌ای از یک شهود حسی یا عقلانی محقق شود. از این رو، کاملاً گمراه‌کننده است که تلاش شود تا از این دیدگاه یا به طور کلی، ارتباطی بین پدیدارشناسی معاصر و پدیدارشناسی هگل برقرار گردد (Heidegger, 1988, pp.20-21). به عبارت دیگر، می‌توان گفت در پدیدارشناسی روح، ذهن یا روح^۱ در یک فرایند تدریجی و تکاملی بر خودش آشکار می‌شود. این آشکارگی با حاصل شدن علم تجربه آگاهی و به وسیله حرکت آگاهی از مسیر همه صور معرفت در پدیدارشناسی انجام می‌پذیرد. به گفته ورنر مارکس، مقصود از پدیدارشناسی روح به اتفاق شارحان گذشته و اخیر هگل، «علم تجربه آگاهی» است (Marx, 1975, p.1).

۲-۱. منطق

کوتاه‌ترین و در عین حال ضروری‌ترین بیان برای شناخت منطق هگل همان مطالبی است که در مقدمه منطق بزرگ وی آمده است؛ وی می‌نویسد:

«من آنچه را از این علم [منطق] به طور دقیق درک می‌کنم، به طور سردستی در مقدمه^۲ بیان کرده‌ام» (Hegel, 1969, p.27).

بر اساس بیانات هگل در آنجا به طور گزیده و خلاصه، منطق وی هم یک هستی‌شناسی و هم یک منطق است. منطق وی هم ساختار درونی اندیشه و هم ساختار درونی هستی را بیان می‌دارد. به عبارت دیگر، عنصر اصلی و اساسی منطق «وحدت یا این‌همانی اندیشه و هستی است» (Hegel, 1969, p.57). از نظر هگل محتوای منطق او تفکر عینی است نه تفکر صوری (Hegel, 1969, p.49). ادعای هگل آن است که ساختار تعینات بنیادی اندیشه و هستی یکسان و دارای وحدت است. بنابراین، فرایند کشف ساختار درونی اندیشه دقیقاً فرایند کشف ساختار درونی خود هستی است. در این فرایند، هستی خودش را درون اندیشه و از بنیاد عقلانی و دیالکتیکی نشان می‌دهد. هگل می‌گوید: هستی صورت عقلی محض در «خود» خاص خودش است، و در مفهوم محض هستی واقعی است (Hegel, 1969, p.60). بنابراین، در منطق هگل، هستی در برابر اندیشه قرار نمی‌گیرد بلکه ساختار وجود اندرون اندیشه مشخص می‌گردد. منطق هگل در متافیزیک وی ادغام شده است. طبق تصریح خود هگل، برعکس فلسفه انتقادی که متافیزیک را به منطق تبدیل کرد، فلسفه وی منطق را به متافیزیک مبدل ساخته است (Hegel, 1969, p.51). ژان هیپولیت نیز در این زمینه می‌گوید: فروکاهش فلسفه به منطق در هگل، به صورت‌گرایی^۳ یا حتی به اصالت خرد^۴ نمی‌انجامد. مقصود هیپولیت از اصالت خرد در اینجا این ایده است که هگل جهان را به طور پیشینی صرفاً با اندیشه‌هایش می‌سازد؛ یعنی همان ایده‌ای که هگل خود غالباً به آن انتقاد کرده است. هیپولیت می‌افزاید: البته این فروکاهش فلسفه به منطق به روحیت^۵ منطق انجامیده است. بنابراین، تفسیر صحیح از این فروکاهش برای شناخت صحیح هگل دارای اهمیت است (Hyppolite, 1974, p.575). به تعبیر ویلم دوریس^۶، منطق هگل از بیخ و بن منطق ارسطویی و اسکولاستیک را نقض می‌کند و با منطق ریاضی، که بعد از فوت هگل پدید

آمد، بی‌ارتباط است (Solomon, 1993, pp.216-8). همچنین از عبارات هگل در مواضع متعدد در دیباچه، مقدمه و فصل آخر «پدیدارشناسی» و مقدمه منطق بزرگ به دست می‌آید که علم واقعی از نظر هگل منطق است. حتی وی در بسیاری از موارد به جای لفظ منطق واژه علم را به کار می‌برد. البته هگل در موارد نادری، پدیدارشناسی را نیز به اعتبار آنکه راه رسیدن به علم است و به منطق می‌انجامد، علم نامیده است (Hegel, 1977, p.56).

۱-۳. آگاهی

به نظر می‌رسد آگاهی محور اساسی در سرتاسر مراحل پدیدارشناسی است. شاید در یک تعریف (و به عبارت دقیق‌تر در یک شرح‌الاسم) بتوان گفت: آگاهی، آشکارگی روح یا رابطه شناختاری آن با متعلق است. هگل در منطق بزرگ در مورد آگاهی چنین می‌نویسد: «آگاهی چونان روح در آشکارگی خود با تکامل‌یابی‌اش خویشتر را از بیواسطگی و تحجر خارجی‌اش آزاد می‌سازد و به شناسایی ناب‌نایل می‌گردد» (Hegel, 1969, p.58). ورنر مارکس در این زمینه می‌گوید: آگاهی برای هگل همیشه رابطه شناختاری یک خود^۶ را با متعلقیت^۷ مشخص می‌سازد (Marx, 1975, p.2). چنان‌که می‌دانیم، در پدیدارشناسی از آغاز تا انجام، محور وحدت‌بخش، «خود» یا «من» یا «روح» است که در آغاز در بیواسطگی با خارجیت قرار دارد اما به تدریج خود را در برابر متعلقات می‌یابد و سرانجام، در شناسایی مطلق هر گونه تمایز بین خود و متعلق از میان می‌رود، نوع رابطه شناختاری روح یا خود با متعلق به منزله آشکارگی «خود» یا روح، آگاهی نام دارد (برای بحث بیشتر درباره آگاهی رک. مبحث ۳-۲).

۱-۴ و ۵. معرفت و حقیقت

معرفت یا شناسایی از نظر هگل حضور هر چیزی برای آگاهی است و متعلق حاضر برای آگاهی نیز حقیقت نام دارد. هگل در «پدیدارشناسی» به تعریف معرفت و حقیقت پرداخته است:

«آگاهی در حالی که چیزی را از خود متمایز می‌سازد، خود را با آن مرتبط می‌سازد یا آنچنان که در اصطلاح گفته می‌شود، آن چیز برای آگاهی حضور دارد. صورت معین این فرایند ارتباط یا فرایند بودن چیزی برای آگاهی، شناسایی خوانده می‌شود. ولیک ما این بودن برای دیگری را از بودن فی‌نفسه یا در گوهر خویش متمایز می‌سازیم. آنچه با شناسایی مرتبط است، همچنین از آن (در گوهر خویش یا فی‌نفسه) متمایز است و از آن رابطه بیرون است. این جنبه در گوهر خویش بودن یا فی‌نفسه حقیقت خوانده می‌شود» (Hegel, 1961, p.139).

جی.ان. فیندلی این بیان هگل را چنین خلاصه می‌کند: شناسایی همواره چونان مرتبط با امری مستقل و قائم بالذات و عینی، یعنی حقیقت، تلقی شده است، این حقیقت ممکن است برای آگاهی باشد اما آن، همچنین چیزی است که فی‌نفسه هست (Hegel, 1977, p.506). هاینریش نیز درباره این بند می‌گوید: هگل جنبه برای آگاهی بودن را شناسایی می‌نامد، حال آنکه قائم به خودبودگی را حقیقت می‌خواند. این نکته معرف آن است که هگل مسئله واقع‌گرایی را در نظر دارد، او این امر را از دیدگاه مسئله آگاهی نگاه می‌کند و در حل مسئله آگاهی است که حل مسئله واقع‌گرایی را نیز بررسی می‌کند (عبادیان، ۱۳۷۶، ص ۱۴۱).

به نظر می‌رسد بتوان گفت که در هر صورت شناسایی، در پدیدارشناسی، یک توافق نسبی و جزئی بین متعلق فی‌نفسه و متعلق برای آگاهی وجود دارد. حال اگر حقیقت، تطابق و توافق متعلق فی‌نفسه با متعلق برای آگاهی است، آن توافق جزئی و نسبی را نیز می‌توان حقیقت، اما جزئی و نسبی نام نهاد، اما در شناسایی مطلق که توافق کامل و مطلق بین متعلق فی‌نفسه و متعلق برای آگاهی برقرار می‌گردد، آن حقیقت، مطلق و واقعی خواهد بود.

۱-۶ و ۷. معرفت پدیداری و علم

به نظر می‌رسد با تأمل در عبارات هگل در «پدیدارشناسی» بتوان گفت که شناسایی تکامل یافته از نظر هگل علم است و فرایندی که علم به وسیله آن تکوین می‌یابد؛ یعنی فرایند تکامل تدریجی شناسایی، معرفت پدیداری است:

«اما علم نظر به اینکه به روی صحنه می‌آید، خود پدیدار است... به هر تقدیر علم باید خود را از این وضعیت پدیداری آزاد سازد...» (Hegel, 1961, pp.134-5). این فرایندی که علم به وسیله آن پدید می‌آید، یا این تکامل تدریجی شناسایی است که در پدیدارشناسی ذهن عرضه شده است» (Hegel, 1961, p.88).

از بیان هگل به دست می‌آید که کتاب «پدیدارشناسی» هگل، معرفت پدیداری را به منظور دست یافتن به علم شرح می‌دهد (Hegel, 1961, p.135). چنان که گفته شد (۱-۲)، از عبارات هگل و با توجه به گفته‌های شارحان وی روشن می‌شود که علم از نظر هگل همان منطق وی است، اما پدیدارشناسی نیز از لحاظ آنکه راه رسیدن به علم است، می‌تواند علم نامیده شود:

«به دلیل این ضرورت این راه به علم خود از پیش علم است و بدین سان به موجب محتوایش علم تجربه آگاهی است...» (Hegel, 1977, p.56).

هیپولیت همین مطلب را به این صورت بیان می‌کند که برای هگل، یک مسئله راجع به مقدمه منطق یا فلسفه نظری وجود دارد که مفروض آن است که منطق بخش دوم علم را تشکیل می‌دهد و بخش نخست، پدیدارشناسی روح است (Hyppolite, 1974, p.573).

البته با نگاه به آغاز منطق بزرگ و نیز با تأمل در بندهای پایانی فصل شناسایی مطلق در آخر «پدیدارشناسی» می‌توان حتی بدون استناد به شارحان، به این مطلب که مقصود هگل از علم، منطق است، پی برد (Hegel, 1977, pp.485-491).

۸-۱. شناسایی پدیداری و آگاهی طبیعی

می‌توان گفت صور شناسایی پدیداری، از نظر هگل، به منزله راهی تلقی می‌گردد که آگاهی طبیعی با عبور از آن به شناسایی واقعی یعنی علم می‌رسد. هگل بر آن است که کار پدیدارشناسی آن است که این صور شناسایی پدیداری را که آگاهی طبیعی با عبور خود از آن‌ها پلایش یافته و در نهایت به علم واقعی می‌رسد، شرح دهد (Hegel, 1961, p.135; 1977, p.49).

اصطلاح طبیعت در نزد هگل صرفاً به معنای عاملی است که پیوند می‌دهد و تعیین می‌بخشد، و طبیعت به این معنا همواره در عنصر آگاهی حاضر است، پس طبیعت در اینجا نانداموار (غیرارگانیک) است (Hegel, 1961, p.315). «طبیعت نانداموار یعنی اوضاع و احوال خاص، وضعیت، عادات، رسوم، دین، و مانند آن» (Hegel, 1961, p.333). به عبارت دیگر می‌توان گفت آگاهی طبیعی عبارت از همه اوضاع و احوالی است که در وضعیت کلی آگاهی در آگاهی قرار می‌گیرد و آگاهی را متعین می‌سازد. آگاهی طبیعی ذاتاً در وحدت بیواسطه با وضعیت کلی، که در هر زمان خاص بر آن غلبه دارد و آن را متعین می‌سازد، موجود است، و ممکن نیست که آن وضعیت کلی نسبت به آگاهی چونان یک قلمرو متعلقیت در برابر آن قرار گیرد. هگل در پدیدارشناسی این وحدت بیواسطه آگاهی و وضعیت کلی را که تعیین‌کننده آن است، چونان «صورت»^۹ آگاهی مورد اشاره قرار داده است (Hegel, 1961, p.282). به نظر می‌رسد آنچه معنای آگاهی طبیعی را، بعد از توضیحات فوق، به روشنایی کامل‌تر می‌رساند، تأمل در نسبت آگاهی طبیعی با معرفت پدیداری است. از بیان هگل در بند ۷۷ «پدیدارشناسی» می‌توان استنباط کرد که معرفت پدیداری، وجوه خاص و معین آگاهی طبیعی است (رک. ۱-۲-۳). به نظر می‌رسد به طور خلاصه بتوان چنین گفت که آگاهی نسبت به وضعیت کلی خود، طبیعی نام می‌گیرد و نسبت به وجه خاص و معین خود، معرفت پدیداری نامیده می‌شود.

۲. هدف پدیدارشناسی

به نظر می‌رسد بتوان گفت هدف پدیدارشناسی، علم واقعی، شناسایی مطلق یا همان منطقی است؛ زیرا همان گونه که در بحث معرفت‌پدیداری و علم در عبارت هگل خواندیم (رک. ۱-۶ و ۷)، وی پدیدارشناسی را راه رسیدن به علم خوانده است، هرچند وی در همانجا راه رسیدن به علم را نیز علم شمرده است.

۳. تبیین مسئله هگل در پدیدارشناسی

در یک عبارت کوتاه می‌توان گفت مسئله هگل در پدیدارشناسی، چیستی و حقیقت شناسایی و تفاهم درباره آن است. هگل در زمینه مسئله پدیدارشناسی می‌نویسد: «این یک امر طبیعی است که در فلسفه پیش از آنکه به موضوع بحث مناسب خود، یعنی شناسایی واقعی آنچه حقیقی است، پرداخته شود، می‌بایست درباره شناسایی به تفاهم رسید» (Hegel, 1961, p.131). البته این تعریف برای مسئله پدیدارشناسی هرچند درست و لازم، اما ناقص و ناکافی است؛ زیرا هگل در پدیدارشناسی در کنار مسئله شناسایی به مسئله مضمون و حقیقت نیز پرداخته است. از عبارات هگل به دست می‌آید که مسئله پدیدارشناسی در عین حال، چیستی حقیقت و واقعیت فی‌نفسه نیز است و به عبارت روشن‌تر، هگل مسئله واقع‌گرایی را نیز دوشادوش مسئله شناسایی از آغاز تا فرجام پدیدارشناسی در نظر دارد و بلکه مسئله واقع‌گرایی را در مسئله شناسایی بررسی می‌کند (Hegel, 1961, p.139). در واقع، هگل در پدیدارشناسی، معرفت‌شناسی (البته نه به معنای شناخته‌شده آن) و وجودشناسی را در کنار هم چونان دو روی یک سکه بررسی کرده است. به نظر می‌رسد در یک تعریف کامل‌تر بتوان گفت مسئله پدیدارشناسی، چیستی شناسایی و نسبت آن با عینیت است. پدیدارشناسی می‌خواهد ضمن بررسی صور شناسایی، نسبت شناخت و متعلق، فاعل شناسایی و متعلق آن، لِنفسه و فی‌نفسه و یقین و حقیقت را بیان کند. به تشخیص هیپولیت، هگل، این تمایز یا ثنویت را بیشتر به صورت یقین^۱ و حقیقت^۱ مطرح می‌سازد (Hyppolite, 1974, p.575).

اما به نظر می‌رسد برای تبیین کامل‌تر مسئله پدیدارشناسی چند نکته دیگر را نیز باید به تعریف خود بیافزاییم: نخست آنکه هگل در صدد حل مسئله چستی شناسایی است، اما وی، به طور مثال، هرگز مانند کانت به بررسی امکان شناسایی و تعیین مرزهای آن نمی‌پردازد. هگل بحث نمی‌کند که آیا شناسایی وجود دارد و آیا دارای واقعیت است و اینکه شرایط شناسایی چیست؟ زیرا همه این موارد، شناسایی هستند و شناسایی، پیش از شناسایی یافتن، از نظر وی همان طور باطل است که تصمیم اسکولاستیکوس به خودداری از ورود به آب پیش از فراگرفتن شنا. هگل این مطلب را در مقدمه «پدیدارشناسی» به تفصیل بررسی کرده است (رک. ۱-۳). دیگر آنکه هگل بررسی شناسایی را به موجب روش خود، که یک حرکت تکاملی دیالکتیکی است، به صورت یک حرکت رو به تکامل بررسی و حل می‌کند؛ نه به صورت ساکن یا بدون ارتباط و بدون یک حرکت رو به تکامل. همچنین در حالی که فیلسوفان دیگر از آنچه ما می‌شناسیم و تجربه می‌کنیم، سخن می‌گویند، هگل از آنچه آگاهی تجربه می‌کند یا درمی‌یابد، سخن می‌گوید؛ یعنی هگل در بررسی مسئله شناسایی، در واقع یک تحقیق پدیدارشناسانه از سیر رو به تکامل آگاهی انجام داده است.

با تأمل در مطالب هگل در مقدمه «پدیدارشناسی» (Hegel, 1961, pp.131-145) مشخص می‌شود که هگل در بررسی خود از شناسایی، دو نگاه یا رویکرد را برگزیده است: نگاه سلبی و نگاه ایجابی. در ذیل به این دو رویکرد خواهیم پرداخت:

۳-۱. رویکرد سلبی هگل به مسئله شناسایی

هگل در رویکرد سلبی، به معرفت‌شناسی سنتی غرب تاخته و آن را بی‌اعتبار شمرده است. مقصود ما از سنتی^{۱۲} همان وجه مشترک یا مسیری است که از لاک تا کانت و بعد از آن‌ها به وسیله افرادی از قبیل راسل، آیر و یا مکتبی مانند پوزیتیویسم، دنبال شده است. وجه مشترک این دیدگاه، که مورد حمله هگل قرار گرفته، عبارت است از اینکه مقدم بر کسب شناخت، نخست باید آنچه را می‌توان و نمی‌توان شناسایی شمرد، معین ساخت؛ برای مثال، رأی تجربه‌گرایان می‌تواند این باشد که مدعیات شناخت که می‌تواند به وسیله تجربه حسی تحقیق گردد، شناسایی واقعی را تشکیل می‌دهد. این

دیدگاه بر آن است که ما باید مرزهای شناخت را که نمی‌توانیم از آن‌ها فراتر رویم، مشخص سازیم، و نیز بر آن است که شناخت‌شناسی به این معنا برای بقیه بخش‌های فلسفه به عنوان یک مقدمه ضروری است. در برابر این معرفت‌شناسی که به پیروی برخی از شارحان مانند ریچارد نورمن (Norman, 1976, p.10)، آن را سنتی نام می‌نهم، معرفت‌شناسی هگل به عنوان یک رویکرد جدید در شناخت‌شناسی غرب مطرح می‌شود که آن را باید در رویکرد ایجابی هگل به مسئله شناسایی پی گرفت. هگل دیدگاه سنتی را درباره شناخت دیدگاه ابزارانگاران می‌نامد؛ زیرا در این دیدگاه شناسایی به ابزاری مانند می‌شود که به وسیله آن حقیقت را در می‌یابیم؛ اگر ابزار معیوب باشد، ممکن است سرانجام چیزی به جز خطا حاصل نیاید. از نظر هگل چنین باوری مستلزم برخی از پیش‌فرض‌هاست که قبل از شناخت باید مدعی شناخت آن‌ها شد. اما به اعتقاد هگل شناخت پیش از شناخت همان قدر باطل است که تصمیم اسکولاستیکوس به خودداری از ورود به آب پیش از فراگرفتن شنا. در واقع این دیدگاه نوعی شکاکیت^{۱۳} ویژه است؛ زیرا ابزار شناخت همیشه بین ما و شیء فی‌نفسه درکارند؛ برای مثال، در طرح کانت واقعیت صرفاً از ورای صور زمان و مکان و مقولات فاهمه آشکار می‌گردد و از همین روی، ما هیچ‌گاه به واقعیت فی‌نفسه دسترسی نداریم. پاسخ هگل به شکاکیت برخاسته از معرفت‌شناسی سنتی، برگرداندن آن به خود آن است. توضیح آنکه چنین شکاکیتی مستلزم تعدادی از پیش‌فرض‌هاست: نخست آنکه شناسایی به منزله یک ابزار یا یک واسطه، پیش‌فرض گرفته شده است، و دوم آنکه بین شناسایی اشیاء فی‌نفسه یا مطلق تمایز افکنده شده است، و سوم آنکه شناسایی متمایز از اشیاء فی‌نفسه به منزله شناسایی، مفروض شده است. انتقاد هگل این است که اگر باید شکاکیت برخاسته از معرفت‌شناسی سنتی را پذیرفت، چرا نباید این پیش‌فرض‌ها را که خود موجب آن شکاکیت هستند، مورد شک قرار دهیم؟

اینک بر اساس این شرح پیش از متن بهتر می‌توان به مقاصد هگل در عبارات

وی پی‌برد:

«یک تشویش [به ظاهر] موجه این است که از یک سو ممکن است انواع گوناگونی از شناخت در کار باشد که یکی از میان آن‌ها بهتر از آن دیگرها

برای نیل به مطلوب ما همساز باشد و از همین روی ممکن است به گزینشی نادرست دچار گردیم، و از سوی دیگر از آنجا که شناسایی، قوه‌ای با نوع و گستره معینی است، بدون تعیین دقیق ویژگی و مرزهایش ممکن است به جای دستیابی به سپهر حقیقت به ابرهای خطا دست اندازیم. این نگرانی می‌تواند به این باور بیانجامد که هر اقدامی برای آگاهی از راه شناخت آنچه در گوهر خویش [فی‌نفسه] موجود است، یاوه و پوچ است، و اینکه بین شناخت و مطلق مرزی افتاده که به طور کامل آن را از یکدیگر جدا انداخته است، زیرا اگر شناسایی ابزاری برای دستیابی به واقعیت مطلق باشد، بی‌درنگ این رأی حاصل می‌شود که کاریست یک ابزار برای هر چیزی آن را چنان که لافسه هست، رها نمی‌سازد بلکه آن را در جریان کار شکل‌دهی نموده و دگر دیسه می‌نماید» (Hegel, 1961, p.131).

به اعتقاد ما، با توجه به شرح گذشته، از عبارات این متن به خوبی پیداست که استدلال‌های هگل نه فقط شناخت‌شناسی کانتی بلکه قلب کل شناخت‌شناسی سنتی را نشانه رفته است؛ زیرا نقطه مشترک این سنت آن است که شناخت‌شناسی باید نقطه آغاز و مقدم بر هر گونه شناسایی باشد و هگل چنین مدعایی را ناممکن می‌داند؛ زیرا تمامی این مواضع غیر از پیش‌فرض بودن صرف، خود یک ادعای شناسایی است. ریچارد نورمن با تقریر نسبتاً مفصلی از این عبارات هگل به این نتیجه می‌رسد که هر اصلی که معیاری را، درباره آنچه می‌تواند و آنچه نمی‌تواند چونان شناسایی اصیل به شمار آید، مطرح می‌سازد، خود باید به معیار دور پناه آورد و یا چنگ در دامان تسلسل اندازد؛ زیرا همان گونه که هگل می‌گوید، هر گونه اصلی از این دست خود ادعایی برای معرفت است. نورمن به منظور سهولت در کاربرد، این دوراهی را دوراهی^۴ معرفت‌شناسی سنتی غرب دانسته است (Norman, 1976, p.12).

هگل بعد از آنکه دیدگاه معرفت‌شناسی سنتی را، چنان که در بند ۷۳ دیدیم، مطرح ساخت، توضیح می‌دهد که چرا این دیدگاه از نظر وی نادرست است:

«در این میان، اگر ترس از فروافتادن به خطا، بی‌اعتمادی به علم را فراهم آورد، [یعنی] دغدغه‌هایی از آن گونه که علم هر آینه بدون آن‌ها

[می‌توانست] به کار خود ادامه داده و شناخت را حاصل نماید، دریافتن این نکته آسان نیست که چرا نباید برعکس یک بی‌اعتمادی در نفس همین بی‌اعتمادی به علم جاگیر شود و چرا ما نباید نگران باشیم که مبدا ترس از خطا، خطای اصلی نباشد. حقیقت این است که این ترس چیزی، و به واقع چیزهای زیادی، را چونان حقیقت پیش‌فرض می‌گیرد و از دغدغه‌ها و استنتاج‌هایی پشتیبانی می‌کند که می‌بایست حقیقت بودن خود آن‌ها پیشتر بررسی شده باشد. آن ترس، از آن ایده‌هایی درباره‌شناسایی آغاز می‌کند که شناخت را چونان کار افزار و واسطه تلقی می‌نماید و تمایز ما را از شناسایی پیش‌فرض و به ویژه مسلم می‌گیرد که مطلق یک سو و شناسایی در دیگر سوی قرار گرفته است و این دو از یکدیگر جدایند و [شناسایی] همچنان چیزی واقعی است، به عبارت دیگر شناخت که به موجب بیرون بودن از مطلق به طور یقین از حقیقت نیز بیرون است، در عین حال واقعی است، یعنی موضعی که در حالی که خود را مدعی ترس از خطا می‌خواند، بیشتر خود را چونان مدعی ترس از حقیقت قرار می‌دهد» (Hegel, 1961, pp.132-133).

ادله‌ای را که هگل در این بند مطرح ساخته است، پیش از این مورد شرح و تحلیل قرار دادیم. به نظر می‌رسد ادله هگل در به چالش کشیدن کل سنت معرفت‌شناسی غرب، انکارناپذیر و بسیار قدرتمند است. اما اینک باید دید که هگل در رویکرد ایجابی خود به مسئله شناسایی چه راه حلی ارائه می‌دهد و چگونه در طرح ایجابی پدیدارشناسی به علم واقعی، که از نظر وی همان منطق اوست، می‌رسد. اما پیش از آغاز بحث در این زمینه تأکید می‌شود- چنان که در رویکرد سلبی روشن گردید- هگل از شناخت‌شناسی به معنای شناخته‌شده آن عبور کرده است و اطلاق لفظ معرفت‌شناسی درباره وی به هیچ وجه نباید معنایی از آن قبیل را متبادر سازد. برای درک آنچه هگل از شناسایی قصد می‌کند، باید به رویکرد ایجابی وی به مسئله شناسایی توجه کرد.

۲-۳. رویکرد ایجابی هگل به مسئله شناسایی

به نظر می‌رسد برای تبیین این نگاه باید بی‌درنگ و مستقیم انگشت بر آگاهی گذارد. به نظر می‌رسد آگاهی را باید چونای سرنخ و نقطه آغاز طرح ایجابی هگل پیش از هر سخن دیگر پیش کشید، چنان که خود هگل نیز در «پدیدارشناسی» از آگاهی^{۱۵} آغاز می‌کند. به نظر می‌رسد اهمیت آگاهی برای تبیین طرح ایجابی نه تنها از آن جهت است که پدیدارشناسی با آن آغاز کرده است بلکه بر مبنای آنچه در رویکرد سلبی و ایجابی هگل در مقدمه «پدیدارشناسی» آمده، آگاهی مدار و محور است. استدلال ما بر این مدعا پیش از هر چیز تعاریفی است که هگل برای شناسایی و حقیقت به عنوان مسئله پدیدارشناسی ارائه کرده است (رک. ۲-۴ و ۵)، در آنجا دانستیم که حضور شیء برای آگاهی، شناسایی، و متعلق آگاهی حقیقت نام می‌گیرد. دوم آنکه بر اساس آنچه از رویکرد سلبی هگل دانستیم، شناخت پیش از شناخت ناممکن است و تمام سخن هگل آن است که نمی‌توان پیش از شناخت، تحصیل شناخت کرد. از این روی، هگل بر آن می‌شود که باید در جریان صور شناسایی پدیداری شناور گردید تا به شناسایی مطلق و واقعی که همان علم است، دست یافت. چنان که می‌بینیم، شناسایی و متعلق آن، هر دو بر محور و مدار آگاهی، چنان که دانستیم آشکارگی روح است، می‌چرخند. اما آگاهی بر خود استوار است و خود ضامن خود است، هگل در بندهای ۸۵-۸۳ «پدیدارشناسی» به طور آشکار، آگاهی را معیار و میزان خود می‌شمارد.

مقصود از این مطالب، تأکید و برجسته ساختن آن چیزی است که به اعتقاد ما باید نقطه آغاز یا سنگ زیربنای مهم طرح ایجابی هگل در سراسر این بحث و در سراسر پدیدارشناسی مورد نظر باشد. به ویژه در این میان، دو بند اشاره شده که بر خود ضامن بودن آگاهی دلالت دارند، مورد تأکید است. تمام سخن هگل، به باور ما، این است که هیچ معیار و میزانی بیرون از خود شناخت وجود ندارند و شناخت، چنان که حقیقت نیز، بر مبنای آگاهی معنا می‌شود. بر این مبنای هگل طرح ایجابی خود را از یقین حسی که اولین صورت شناسایی است، آغاز می‌کند و صور پدیداری را یکی پس از دیگری رهگیری می‌کند تا به شناسایی مطلق، یعنی علم واقعی (= منطق)، دست یابد.

در اینجا یک اشکال مقدر و مهم به ذهن می‌رسد که ممکن است طرفداران معرفت‌شناسی سنتی به هگل بگویند که خود وی هم مبتلا به آن دوراهی است؛ زیرا پیش‌فرض گرفته است که باید از آگاهی آغاز کرد و آگاهی خود ضامن خود، و معیار و میزان خود است. اما به تصور ما، هگل می‌تواند پاسخ دهد که تمام سخن من این است که کسی نمی‌تواند پیش از شناخت، شناخت حاصل کند و چون از شناخت و به تعبیر درست، از آگاهی آغاز می‌کنم، مبتلا به دوراهی دور و تسلسل نیستم. این دوراهی از آن کسانی است که می‌خواهند پیش از شناخت، شناخت حاصل کنند و من چنین مدعایی ندارم. در همان نگاه سلبی هگل در مقدمه «پدیدارشناسی» به مسئله شناسایی، می‌توان نشانه‌هایی از یک طرح مهم ایجابی برای معرفت‌شناسی به عنوان جایگزین برای معرفت‌شناسی سنتی غرب مشاهده کرد، که از مهم‌ترین اهداف آن غلبه بر شکاکیت ویژه این نوع معرفت‌شناسی (Cf. Hegel, 1961, pp.132-133) و برهان بر امکان شناسایی اشیاء فی‌نفسه است.

هگل در نخستین بخش از سه بخش مقدمه «پدیدارشناسی» استدلال می‌کند که چرا برای شناخت نظام‌مند، به جای معرفت‌شناسی سنتی، نیازمند یک بحث مقدماتی پدیدارشناسانه هستیم. آن‌گاه در بخش دوم مقدمه توضیح می‌دهد که پدیدارشناسی وی عبارت از چیست، و در بخش سوم می‌کوشد تا نشان دهد که پدیدارشناسی چگونه راهی غیر از دوراهی شناخت‌شناسی تدارک می‌نماید.

ما نیز در اینجا با تأمل گذشته در رویکرد سلبی هگل و با آنچه درباره «پدیدارشناسی» (رک. ۱-۱) و نیز درباره تبیین مسئله پدیدارشناسی (رک. ۳) گفته‌ایم، تاکنون دانسته‌ایم که هگل در بخش‌های یک و دو مقدمه خود در «پدیدارشناسی» در صدد تفهیم چه مطالبی است. اینک باید دید چگونه هگل در پدیدارشناسی می‌کوشد تا راهی غیر از دوراهی معرفت‌شناسی سنتی تدارک نماید.

۳-۲-۱. رابطه آگاهی طبیعی با شناسایی پدیداری

شاید بهترین و سریع‌ترین راه برای دریافت پاسخ بر این پرسش، که در انتهای بحث پیشین مطرح ساختیم، توجه به بند ۷۷ «پدیدارشناسی» باشد (Hegel, 1961, p.135)

1977, p.49)؛ زیرا هگل در آنجا دو موضوع آگاهی طبیعی و معرفت پدیداری را مطرح ساخته است و معرفت پدیداری را چونان راهی برای گذار آگاهی طبیعی تا رسیدن به علم واقعی یا منطق شمرده است. البته برای این نتیجه‌گیری باید همواره آنچه درباره یکسان بودن علم و منطق گفته‌ایم مورد نظر باشد (رک. ۱-۲ و ۱-۶ و ۷). از بیان هگل در این بند می‌توان استنباط کرد که معرفت پدیداری چیزی غیر از وجوه خاص و معینی که آگاهی طبیعی تا رسیدن به معرفت واقعی پیدا می‌کند، نیست. به نظر می‌رسد برای درک دقیق نسبت پدیداری و آگاهی طبیعی، ابتدا باید معنای آگاهی طبیعی را روشن ساخت. مقصود از طبیعی و اطلاق آن بر آگاهی چیست؟ چنان که اشاره شد (رک. ۱-۸)، طبیعی بودن به معنای وجود فیزیکی یا طبیعت انداموار (ارگانیکی) نیست بلکه چنان که هگل در سال‌های بعد در بخش «انسان‌شناسی» دائرةالمعارف علوم فلسفی بیان می‌کند (Hegel, 1959, pp.29-152)، غلبه روح بر طبیعت انداموار (ارگانیکی) دقیقاً در این نکته نهفته است که روح به طور فزاینده، متنبه و آگاه می‌گردد و قادر می‌شود خودش را در آگاهی و سپس در خودآگاهی و سپس در عقل پرورش دهد. بدین‌سان آگاهی طبیعی در یک کثرت از قوالب یا اشکال ظاهر می‌گردد. از آنچه گفته شد، به دست می‌آید که چرا در طبیعی بودن آگاهی، طبیعت، به معنای یک طبیعت ثابت^{۱۶} نیست بلکه برعکس و دقیقاً به علت وضعیت متغیر یک طبیعت، متغیر است. اما پرسش مهم این است که فرجام کار آگاهی طبیعی چیست؟ چنان که دانستیم از نظر هگل، طبیعی بودن آگاهی به معنای آن نیست که مغلوب و محکوم اوضاع و شرایط کاملاً خاص یک وضعیت کلی باشد، برعکس آگاهی طبیعی به طور فزاینده پرورش و کمال می‌یابد. پرورش و کمالی که سرانجام آن، رهایی و آزادی آگاهی از قید طبیعی است. اما مقصود از این آزادی و رهایی آن نیست که قلمرو متعلقیت نابود می‌گردد، چنان که فیخته غیر خود^{۱۷} را در آگاهی کمال‌یافته نابود شده می‌شمرد. از نظر هگل پرورش یافتن آگاهی به سوی کمال نشانگر یک آزادی از غلبه طبیعی بودن است؛ بدین معنا که آگاهی کمال‌یافته، معقولیت متعلقیت را درک می‌کند، یعنی به معقولیت عینیت پی می‌برد و از این‌همانی با عینیت آگاه می‌گردد. بنابراین، باید متوجه بود که از

نظر هگل آزادی آگاهی از قید طبیعی به جدایی آن از عینیت منجر نمی‌شود (Marx, 1975, pp.1-14).

به نظر می‌رسد مسئله رابطه پدیدارشناسی و منطق هگل دقیقاً در همین نقطه، یعنی در آگاهی کمال‌یافته و آزاد و رهاگشته از قید طبیعی، می‌تواند روشن گردد؛ به عبارت دیگر و به شرحی که خواهد آمد، ذهن با سپری شدن آگاهی طبیعی از بزرگراه معرفت پدیداری، در هر یک از مراحل و صور پدیداری، به واقع یک مرحله از تکوین منطق را می‌گذرانده است. بدین‌سان هگل در پدیدارشناسی از جاده معرفت پدیداری، آگاهی طبیعی را رهگیری می‌کند تا به واقعی‌ترین صورت معرفت، یعنی معرفت مطلق یا معرفت آزاد و رها از قید طبیعی برسد؛ یعنی نقطه‌ای که تعیین‌کننده کامل مسئله ارتباط پدیدارشناسی و منطق وی است. ناگفته نماند اکنون که معنای آگاهی طبیعی از نظر هگل روشن شد، نسبت معرفت پدیداری با آگاهی طبیعی نیز روشن‌تر می‌گردد. بنابراین، می‌توان گفت که معرفت پدیداری همان تعینات خاص و وجوه معین آگاهی طبیعی است.

نکته مهمی که در اینجا باید به آن توجه کرد، این است که معرفتی که در پدیدارشناسی مورد بحث است، علم نیست، هرچند به علت وسعت معنایی خود علم را نیز در بر می‌گیرد. می‌توان گفت دل‌مشغولی عمده هگل علم است و مقصود از علم، بالاترین مرحله آگاهی، یعنی علم نظری یا فلسفه است. این معرفت ایده‌آل در همه بحث‌ها و استدلال‌های هگل ردپایی دارد. البته این معرفت ایده‌آل یک علم ایده‌آل به آن معنا نیست که حصول‌ناپذیر باشد بلکه یک علم واقعی و بلکه واقعی‌ترین صورت علم است. بنابراین، واقعیت معرفت دارای یک معنای دوگانه است. هر معرفتی که اساساً معرفت است، واقعی است (زیرا واقعی بودن آن به معنای مطابقت با متعلق است) و بالاترین صورت معرفت به همان معنایی که بقیه صور معرفت واقعی‌اند، واقعی است. اما دقیقاً به موجب این عنصر مشترک در همه صور معرفت است که برجسته کردن تفاوت بین آنچه به تمام معنا معرفت و علم واقعی است و آنچه معرفت معمولی است، ضروری است، در اندیشه هگل، این تمایز به وسیله لحاظ علم واقعی چونان یگانه معرفت واقعی مشخص می‌گردد، و چنان که بیلی می‌گوید، این تفسیر دوگانه از

واقعیت سبب می‌گردد تا به یک دریافت دوجهبی از مسئله برسیم: پدیدارشناسی از یک سو تحقیق در هر مورد از معرفت است و از سوی دیگر، به تحقیق در علم واقعی یا مطلق می‌پردازد (Baillie, 1901, pp.160-161).

از نظر هگل، آگاهی طبیعی با سفر خود از مسیر صور معرفت پدیداری، به واقع تاریخ مفصل فرایند تربیت و آموزش خود را برای رسیدن به علم واقعی می‌گذراند: «دسته‌های صوری که آگاهی در این راه از آن‌ها گذار می‌کند، تاریخ مفصل فرایند تربیت و پرورش آگاهی رو به سطح بلند علم است» (Hegel, 1961, p.136).

اما می‌توان پرسید این سطح بلند علم چه ویژگی‌هایی دارد و فرایند صور معرفت در پدیدارشناسی رو به سوی چه هدفی دارد؟ هگل پاسخ می‌دهد:

«پایانه^{۱۸} آنجاست که شناسایی دیگر ناگزیر نیست فراسوی خویش رود. شناسایی در آنجا «خود» خاصش را می‌یابد و صورت عقلی با متعلق و متعلق با صورت عقلی^{۱۹} در مطابقت است» (Hegel, 1961, pp.137-8).

بدین ترتیب از نظر هگل، فرایند صور شناسایی در پدیدارشناسی وی به صورت عقلی یا مفهومی می‌انجامد که ویژگی مهم آن این است که در آنجا متعلق و شناخت در مطابقت و وحدت کامل قرار گرفته‌اند. هگل در جمله پایانی مقدمه «پدیدارشناسی» می‌نویسد:

«آگاهی در راه پیشرفت به موجودیت حقیقی خویش به نقطه‌ای خواهد رسید که در آن نمای وابستگی به آنچه بیگانه است، و تنها «برای آن»^{۲۰} بوده و رنگ غیریت دارد، را از خود دور می‌کند. این نقطه‌ای است که در آن نمود با ذات [و وجود] برابر می‌شود، بدین وسیله بازنمایی‌اش در این نقطه با علم حقیقی روح^{۲۱} به هم می‌پیوندد، و سرانجام به اعتبار آنکه به درک طبیعت خویش نایل می‌گردد، طبیعت خودشناسی مطلق را نشان خواهد داد» (Hegel, 1961, p.145).

بدین ترتیب، آگاهی طبیعی در پدیدارشناسی از مسیر معرفت پدیداری، به تدریج و گام به گام خود را به مرحله شناسایی مطلق می‌رساند و در آنجا فی‌نفسه و لِنفسه

وحدت می‌یابند و هیچ تمایزی بین وجود یا ذات با پدیدار در کار نیست و شناسایی و متعلق و اندیشه و وجود و یقین و حقیقت، وحدت می‌یابند.

با توجه به آنچه در شرح معانی علم و منطق از نظر هگل دانستیم، روشن است که سیر آگاهی در پدیدارشناسی، در اینجا به علم واقعی و منطق هگل رسیده است و در واقع، کار تکوین منطق وی در این مرحله به انجام رسیده است. به عبارتی می‌توان گفت پدیدارشناسی و منطق هگل هر دو فلسفه کامل هگل را بیان می‌کنند، اما از دو دیدگاه متفاوت. پدیدارشناسی رویکردی به واقعیت یا روح از منظر پدیداری است و منطق نگاهی به آن از منظر ذات. در پدیدارشناسی دو جنبه شناسایی و عینیت از یکدیگر متمایزند و جنبه عینیت سلب‌کننده شناسایی است و بدین وسیله، حرکت تکاملی تجربه‌آگاهی تکوین می‌یابد. توضیح آنکه آگاهی، آگاهی از یک متعلق است و آن متعلق، حقیقت آگاهی را تشکیل می‌دهد و در عین حال، برای آگاهی چونان بیگانه و بسان غیر ظاهر می‌گردد. در مراحل پدیدارشناسی، با ظهور هر مرحله جدید از حقیقت و عینیت، آگاهی به عدم کفایت آن صورت شناسایی پی می‌برد و با سلب آن، ره به مرحله کامل‌تر می‌جوید تا آنکه در مرحله شناسایی مطلق که عینیت و حقیقت به طور مطلق ظهور می‌یابد، حرکت آگاهی از تب‌وتاب افتاده و دو جنبه شناسایی و عینیت وحدت کامل و مطلق می‌یابند، و قلمرو منطق دقیقاً از همین جا آشکار می‌گردد؛ زیرا در منطق هگل، چنان که دانستیم، هیچ تمایزی بین اندیشه و عینیت در کار نیست.

البته اکنون در صدد تعیین محرک اصلی حرکت تکاملی آگاهی نیستیم و این مطلب را باید در مجال دیگری پی گرفت، آنچه اینجا بیشتر مورد نظر است، توجه به مسیر آگاهی طبیعی از مسیر صور معرفت پدیداری در پدیدارشناسی و فرجام آن در شناسایی مطلق است که با رسیدن به این مرحله، تمایزهای فی‌نفسه و لئفسه فاعل شناسایی و متعلق شناخت، شناسایی و وجود و یقین و حقیقت از میان می‌رود و همه این ثنویت‌ها در وحدت مطلق قرار می‌گیرند. و چنین سرانجامی چیزی غیر از تکوین منطق هگل نیست؛ زیرا پیشتر به طور سربسته با تصویر منطق هگل از نظر وی آشنا شده‌ایم. ژان هیپولیت در تبیین ویژگی‌های پدیدارشناسی هگل می‌گوید: عنصر وجود^{۲۲} بیواسطه همان ویژگی است که به وسیله آن این بخش از علم (یعنی پدیدارشناسی) از

بخش‌های دیگر جدا شده است، در این عنصر، آگاهی چونان دوگانگی نشان داده شده است. وجود بیواسطه روح، یعنی آگاهی، واجد دو جنبه است: جنبه شناسایی و جنبه عینیت که سلب‌کننده شناسایی است. این تمایز، ویژگی سراسر پدیدارشناسی یا علم تجربه آگاهی است. هر نظریه‌ای راجع به شناسایی بر همین تمایز استوار است؛ به ویژه فلسفه استعلایی کانت که تمایزی بین فاعل شناسایی و متعلق شناخت، شناسایی و وجود لنفسه و فی نفسه، یقین و حقیقت است. چنان که اشاره شد، هگل این تمایز را در بیشتر موارد به این صورت اخیر، یعنی یقین و حقیقت، بیان می‌کند. آگاهی، آگاهی از یک متعلق است و آن (متعلق) حقیقت آگاهی را تشکیل می‌دهد و برای آگاهی چونان بیگانه و غیر ظاهر می‌گردد. اما پدیدارشناسی به ما نشان داده است که متعلق شناسایی چیزی غیر از جوهری روحی^{۲۳} نیست. این روح است که خودش را در جهان درک می‌کند و خودش را به آگاهی چونان متعلق آن نشان می‌دهد. این است آنچه پدیدارشناسی باید به طور گام‌به‌گام در طی راه پر پیچ‌وخم و متنوعش آشکار سازد. شناخت وجود چونان شناخت خود و برعکس؛ خودشناسی به شناخت وجود برگشته است. و در نهایت عقل، یعنی ترکیب آگاهی و خودآگاهی، به واقع وجود را چونان اندیشه، و اندیشه را چونان وجود درک کرده است (Hyppolite, 1974, pp.575-6).

ریچارد نورمن نیز درباره این مرحله می‌گوید:

«هدف نهایی پدیدارشناسی نقطه‌ای است که در آن هیچ شکافی بین

شناسایی و اشیاء فی‌نفسه خارجی در کار نیست» (Norman, 1976, p.22).

بدین ترتیب از آنجا که هگل منطق را چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن و اندیشه محض تأسیس کرده است (Hegel, 1969, p.50) و از آنجا که در شناسایی مطلق نیز وجود چونان اندیشه محض درک می‌شود، پس فرجام سفر آگاهی طبیعی در پدیدارشناسی چیزی جز تکوین و تأسیس منطق هگل نیست.

بیلی می‌گوید: مقصود از معرفت مطلق، علم در محتوای انتزاعی ذاتی آن است و مقصود از معرفت مطلق بر حسب غایت علم، یعنی خود مفهوم علم است. معرفت مطلق یک تحلیل توصیفی درباره علوم نیست بلکه دارای تعیین مشخص یک علم خاص است. این علم عبارت از محتوای ذاتی تجربه است و چنین علمی از نظر هگل،

منطق است؛ زیرا اگر چنین است که هگل منطق را چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن تأسیس کرده و دقیقاً همین موضع را هنگام تدوین منطق حفظ کرده است، اهمیت معرفت مطلق، همان گونه که در پدیدارشناسی بیان شده، برای تعریف طبیعت و محتوای منطق آشکارا بزرگ است (Baillie, 1901, p.205). به نظر می‌رسد مقصود بیلی این است که در پدیدارشناسی، آنچه در نهایت، یعنی در مرحله معرفت مطلق آشکار و شکوفا می‌شود، ذهن است که برای خود ذهن کاملاً آشکار می‌گردد؛ زیرا در پدیدارشناسی، «ذهن» یا «خود» مشغول بررسی صور معرفت بود که در نهایت آنچه بر او شکوفا و آشکار گشت، خود ذهن (روح) بود. در فرجام پدیدارشناسی یعنی صورت معرفت مطلق، حقیقت نهایی ذهن برای ذهن کشف شده است و اما از طرفی هگل منطق را نیز چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن تأسیس کرده است، پس می‌توان گفت که معرفت مطلق همان منطق هگل است. هگل در مقدمه منطق بزرگ می‌نویسد:

«منطق باید چونان دستگاه عقل محض شناخته گردد، یعنی به مثابه قلمرو اندیشه محض. این قلمرو حقیقت [مطلق] است که بی‌حجاب است و در ویژگی مطلق مخصوص به خود [آشکار گشته است]. بدین‌سان می‌توان گفت که محتوای منطق شرح خداست بدان گونه که او در ذات ازلی خود پیش از آفرینش طبیعت بوده است» (Hegel, 1969, p.50).

حاصل آنکه در طول پدیدارشناسی، اگر معرفت در هر جنبه و مرحله، یک گام به ظهور مطلق نزدیک می‌شده است، در واقع، یک گام به سوی تکوین و ظهور منطق هگل نیز پیش می‌رفته است. با تحقق معرفت مطلق، ذهن که گویا پس از سفری دور و دراز در پدیدارشناسی در مسیر طولانی معرفت‌پدیداری، به تازگی خود را شناخته و به تماشای خود نشسته است، اینک سفری استتاجی (نه به معنای ارسطویی بلکه به معنای دیالکتیکی و مفهومی را در خود شروع می‌کند تا همه مقولات خود را که به واقع معرفت او هستند، استتاج کرده و معلوم سازد. به عبارت دیگر، حرکت یا تکامل ذهن یا روح مطلق در پدیدارشناسی، سرانجام به بالاترین و کامل‌ترین سطح انتزاع می‌رسد که در واقع، این سطح انتزاع همان منطق هگل است. البته انتزاع در هگل به معنای جدا از عینی و واقعی نیست بلکه مقصود از انتزاع، از بین رفتن تمایز فاعل

شناسایی و متعلق است. بنابراین منطق هگل نه بر تفکر فردی استوار است که جنبه روان‌شناختی پیدا کند و نه به قواعد تفکری خاص مربوط است که ناشی از فرهنگ یا دوره یا رشته خاص باشد بلکه صرفاً بر آگاهی و سفر آن استوار است.

۲-۲-۲. تمثیل‌های هگل درباره رابطه پدیدارشناسی و منطق

با آنچه گذشت روشن گردید که پدیدارشناسی مسیری است که منطق هگل در بطن و متن آن تکوین می‌یابد و نیز به دست می‌آید که منطق هگل، برخلاف منطق‌های دیگر، نمی‌تواند یگراست و بدون مقدمه آغاز گردد. به عبارتی می‌توان گفت طرح این پرسش که آیا هگل نمی‌توانست یگراست از منطق آغاز کند، در واقع، معادل با طرح این پرسش است که رابطه پدیدارشناسی و منطق چیست؟ دست بر قضا، هگل دقیقاً همین پرسش را در بند ۳۸ دیباچه «پدیدارشناسی» مطرح کرده است. با تأمل دقیق در دیباچه -که به اعتراف همه شارحان هگل، بسیار دشوار و پیچیده است و بدون درک پدیدارشناسی، مبهم و نامفهوم می‌ماند- می‌توان پاسخ‌های متعددی از هگل دریافت کرد. به اعتقاد ما، پاسخ‌های مستقیم و غیرمستقیم هگل را به این پرسش مهم، در تحقیق‌های متعدد و جداگانه باید پی گرفت. در این مجال کوتاه شاید فقط به پاسخی که هگل در قالب مثال‌ها داده است، بتوان پرداخت. از مثال‌های نردبان، شکوفه، غنچه و گل می‌توان دریافت که صور پدیدارشناسی برای منطق، نقش شکوفه برای گل و یا غنچه برای گل را بازی می‌کنند و برای منطق، به منزله پله‌های نردبان برای بام تلقی می‌گردند. صور شناسایی پدیدارشناسی پیشرفت تکاملی و گام‌به‌گام تکوین منطق هگل‌اند و به همین دلیل است که هگل نمی‌تواند یگراست از منطق آغاز کند. بر مبنای همین مثال‌ها می‌توان دریافت که از نظر هگل، صور شناسایی پدیدارشناسی که در فرجام آن به شناسایی مطلق می‌انجامد، صرفاً جنبه شناخت‌شناسانه ندارند بلکه در عین برخوردار از این جنبه، از واقعیت عینی یا مضمون عینی نیز برخوردارند و دقیقاً به همین دلیل است که هگل به سختی علیه صورت‌گرایی کانتی و به طور کلی، علیه صورت‌گرایی ناشی از معرفت‌شناسی غرب تاخته است. هگل مثال غنچه و گل و میوه

را در بند دو (Hegel, 1961, p.68) و مثال نردبان را در بند ۲۶ (Hegel, 1961, pp.86-7) آورده است. والتر کافمن در شرح بند ۳۸ می‌گوید:

«هگل می‌پرسد چرا نمی‌توان یکراست از منطق آغاز کرده، همان گونه که دانشجویان انگلیسی، آمریکایی هگل چنین می‌کنند؟ پیش از این، هگل از جهتی به این پرسش پاسخ داده است؛ به طور مثال، آن گاه که او پدیدارشناسی را به نردبان تشبیه کرده است... و به طور مثال، در بند چهارم دیباچه آنجا که هگل از غنچه و گل و میوه سخن می‌گوید»
(Kaufmann, 1977, p.50).

البته به نظر می‌رسد آدرس کافمن به بند چهار خطاست؛ زیرا هگل این مثال را در بند دو مطرح کرده است.^{۲۴}

به هر تقدیر، به نظر می‌رسد هگل با این تمثیلات خود به دو جهت بسیار مهم در رویکرد ایجابی خود دلالت می‌نماید، که هر دو جهت در تاریخ فلسفه، به ویژه در دوره جدید، نوآوری و فراروی بسیار مهمی تلقی می‌شوند: نخست آنکه به تکوینی یا وجودی بودن منطق خود اشاره دارد و دیگر آنکه از نقش تکوینی پدیدارشناسی در پدید آمدن آن حکایت می‌کند و این دقیقاً همان چیزی است که در بحث پیش (۱-۲-۳) نیز به تفصیل و بیان دیگر مورد تأمل قرار گرفت.

حاصل آنکه بر اساس آنچه گذشت، دانستیم که هگل طرح جدیدی برای معرفت‌شناسی غرب دارد تا آن را جایگزین معرفت‌شناسی سنتی غرب، یعنی معرفت‌شناسی غرب تا پیش از هگل، به ویژه گونه کانتی آن، نماید. در اینجا راه جدیدی غیر از دو راهی منتهی به دور یا تسلسل مطرح شده است؛ در این طرح، هگل آگاهی را در سفر پر پیچ و خم پدیدارشناسی تا به شناسایی مطلق که از تب‌وتاب می‌افتد، تعقیب می‌کند و در آنجا اندیشه و هستی و یقین و حقیقت را در وحدت می‌یابد و این دقیقاً به معنای تکوین دستگاه علم او یعنی منطق است. حرکت تکاملی آگاهی تا رسیدن به قلمرو منطق، چونان حرکت تکاملی غنچه برای گل، حرکتی است که «پله‌پله» تا بام منطق به پیش می‌رود.

نتیجه گیری

این اعتقاد که هدف و مقصود هگل در نوشتن «پدیدارشناسی» همواره تغییر می‌کرد، نادرست است. مسئله او معرفت و هدف او معرفت واقعی است و البته این هدف، آن‌گاه محقق گشته است که آگاهی طبیعی از مسیر معرفت پدیداری، دم‌به‌دم و مرحله به مرحله به حرکت و پیشرفت خود ادامه داده تا به والاترین صورت معرفت و واقعی‌ترین صورت معرفت نائل شده است. هگل نگاه ابزارانگارانه کانتی را به آگاهی و معرفت تخطئه می‌کند و در جریان آگاهی غوطه‌ور می‌شود تا به معرفت مطلق دست یابد. هگل پدیدارها را در زمان و مکان انضمامی و واقعی بررسی می‌کند تا با این کار، چگونگی ظاهر شدن ذهن یا روح را به ذهن یا روح ما و در نهایت به خود ذهن یا روح نشان دهد. بدین وسیله در فرجام پدیدارشناسی، صورت معرفت مطلق و حقیقت نهایی ذهن برای ذهن کشف می‌شود و اندیشه و هستی و یقین و حقیقت، وحدت می‌یابند؛ اما از آنجا که هگل منطق را نیز چونان حقیقت نهایی و کامل ذهن و چونان وحدت اندیشه و هستی و یقین و حقیقت تأسیس کرده است، می‌توان گفت که پدیدارشناسی با ورود به والاترین صورت معرفت، وارد قلمرو منطق شده است، و بدین ترتیب، تمام مراحل پدیدارشناسی، مراحل تکوین معرفت مطلق و منطق هگل بوده‌اند.

یادداشت‌ها

-
1. geist
 2. introduction
 3. formalism
 4. intellectualism
 5. spiritualization
 6. Willem De Vries
 7. self
 8. objecthood
 9. shape
 10. gewissheit
 11. wahrheit
 12. traditional
 13. skepticism
 14. delemma

15. consciousness
16. eternal
17. not-self
18. the terminus
19. notion
20. for it

۲۱. «geist» آلمانی را مترجمانی مانند بیلی به «mind» و افرادی مانند میلر به «spirit» معادل آورده‌اند.

۲۲. «dasein» را در هگل به پیروی از تیلور، «وجود» معنا کردیم. تیلور برای آن دو معادل «existence» و «existent» را آورده است. وی سپس توضیح داده است که هگل این اصطلاح را برای دلالت بر دیالکتیک هستی و عدم به کار می‌برد و در این کاربرد، به هستی متعین (determinate being) ترجمه می‌شود. (Taylor, 1975, p.xi)

23. spiritual substance

۲۴. بر اساس شماره‌گذاری متن انگلیسی میلر که فیندلی در تحلیل‌های خود از آن پیروی کرده، این مثال در بند دوم آمده است (Hegel, 1977, pp.1-2).

کتابنامه

- کافمن، والتر (۱۳۸۵)، *گونه، کانت و هگل*، ترجمه ابوتراب سهراب، فریدالدین رادمهر، تهران: نشر سرچشمه، چاپ اول.
- هگل، گ.و.ف. (۱۳۶۷)، *مقدمه بر پدیدارشناسی روح*، ترجمه دکتر محمود عبادیان، ارومیه: انتشارات ازلی، چاپ اول.

- Baillie, J. B. (1901), *Origin and Significance of Hegel's Logic, a General introduction to Hegel's System*, New York: The Macmillan Company.
- Hegel, G.W.F. (1959), *Encyclopedia of Philosophy*, Translated and Annotated by Gustav Emil Mueller, Philosophical Library, New York: Philosophical Library.
- Id. (1961), *Phenomenology of Mind Translated*, with an Introduction and Notes by J. B. Baillie, Printed in Great Britain. Fifth Impression, Billing and SONS LTD.
- Id. (1969), *Hegel's Science of Logic*, A.V. Miller, New York: Humanity Books.

- Heidegger Martin (1988), *Hegel's Phenomenology of Spirit Translated by Parvis Emad and Kenneth, Maly*: Indiana University.
- Houlgate, Stephen (2005), *An Introduction to Hegel Freedom Truth and History*, Published by Blackwell, Second Edition.
- Hyppolite, Jean (1974), *Genesis and Structure of Hegel's Phenomenology of Spirit*, by Samuel Chernlak and John Hechman, Evanston: Northwestern University Press.
- Kaufmann, walter (1977), *Hegel, Texts and Commentary*, University of Notre Dame Press.
- Marx, Werner (1975), *Hegel's Phenomenology of Spirit, A Commentary Based on the Preface and Introduction* Translated by Peter Heath, The University of Chicago.
- Norman, Richard (1976), *Hegel's Phenomenology a Philosophical Introduction*, Great Britain Sussex University Press.
- Solomon, Robert (1993), *C. and M. Higgins Kathleen The Age of German Idealism*, London and New York: Rutledge
- Taylor, Charles (1975), *Hegel*, Cambridge University Press.

